

## سعدی و یاد ایران باستان

حمید یزدان پرست

(بخش دوم)

### زرتشت

به مناسبت یادکرد از گشتاسب و اسفندیار که از بزرگان کیش بهی هستند، شاید بد نباشد که اشارات سعدی به مجموعه‌ای از عناصر آن کیش باستانی را در اینجا بیاوریم؛ از قبیل: زرتشت، اوستا، زند، پازند، زندیق، زُنار، زمزمه، آتشکده، آتشگاه، مجوسی، مغ، آذرپرست، گبر و...؛ اما پیشتر باید گفت که سخن سعدی در این موارد درست و دقیق نیست و یا دست کم با برداشتهای امروزی همخوانی ندارد؛ مثلاً زرتشتیان را بت پرست می‌خواند و مغ و برهمن و کشیش و مطران و ترسا را یکی می‌گیرد، مگر اینکه بگوییم به مصداق «الکفر مله واحده»، همه در چشمش یکی هستند و چنان که در دیباچه گلستان می‌آورد، دشمن خدا به شمار می‌آیند:

ای کریمی که از خزانۀ غیب  
دوستان را کجا کنی محروم  
«گبر» و ترسا وظیفه‌خور داری  
تو که با دشمن این نظر داری؟

در باب هشتم بوستان در ذیل «حکایت سفر هندوستان و ضلالت بت پرستان» که به نظر می‌رسد سفری خیالی باشد، گذرش به بتخانه‌ای می‌افتد و با کاهن آنجا (به قول سعدی: مُغ) دوست می‌شود و علت بت پرستی را می‌پرسد که او هم مغان را آگاه می‌کند و بزرگشان از معجزه بت می‌گوید که سعدی پرده از کارش برمی‌دارد و دخل مغ را می‌آورد و به یمن می‌گریزد. در زیر فشرده داستان می‌آید:

مرصع چو در جاهلیت منات نکوگوی و هم‌حجره و یار بود عجب دارم از کار این بقعه من مقید به چاه ظلال اندرند ندیدم در آن انجمن روی خیر چو سگ در من از بهر آن استخوان که: ای پیر تفسیر «اُستا» و «زند» خُنک رهروی را که آگاهی است چو «بیژن به چاه» بلا در اسیر «مغان» گرد من بی وضو در نماز بغلها چو مردار در آفتاب به دیر آمدند از در و دشت و کوی برهمن شدم در مقالات «زند»	بتی دیدم از عاج در سومنات «مغی» را که با من سر و کار بود به نرمی پیرسیدم: ای برهمن که مدهوش این ناتوان پیکرند «مغان» را خبر کرد و پیران دیر فتادند «گبران» پازندخوان مهین برهمن را ستودم بلند عبادت به تقلید گمراهی است شب آنجا بودم به فرمان پیر شبی همچو روز قیامت دراز کشیشان هرگز نیاززده آب «مغان» تبه رای ناشسته روی به تقلید کافر شدم روز چند
--	--

یکی پرده دیدم مکلل به زر  
پس پرده مطرانی «آذرپرست»  
مجاور سر ریسمانی به دست... (۳۴۷۶ - ۳۵۳۳)

«زند» در اوستا به معنی «گزارش، تفسیر و آگاهی» است؛ اما در نوشته‌های پهلوی، مقصود از این واژه، متنهای اوستایی و به‌ویژه گزارش پهلوی آنهاست و منظور از «زندیک» (معربش: زندیق)، کسی است که پیرو دین مزدایی نباشد، یا از آن برگشته باشد (مرتد). نیز به معنی کسی است که متون دینی را برخلاف شرع و به روش غیرمجاز تفسیر می‌کند (احتمالاً تأویل‌گر).<sup>۳۷</sup> «زند» تفسیر اوستا به زبان پهلوی است و «پازند» اصطلاحاً به برگردان متون پهلوی (چه زند باشد و چه نباشد) به خط اوستایی و به زبانی اطلاق می‌شود که پازندنویسان آن را ساخته بودند و گمان می‌کردند زبان پهلوی آن طور تلفظ می‌شده. زند و پازند توسعاً به معنی اوستا یا هر گونه نوشته زردشتیان نیز به کار رفته است.<sup>۳۸</sup> سعدی چند بار تعبیر زندیق را به کار برده است:

ندانم ابروی شوخت چگونه محرابی ست  
که گر ببیند «زندیق»، در نماز آید  
(غزلیات قدیم، ۴۶۲)

درباره دانشمندی که در میان نادانان به سر می‌برد، می‌گوید او به زیبارویی در جمع کوران و قرآنی در خانه کافران می‌ماند:

عالم اندر میان جاهل را  
شاهدی در میان کورانم  
مثلی گفته‌اند صدیقان:  
مصحفی در سرای زندیقان  
(گلستان، باب ۸، شماره ۵۴)

در باب دوم بوستان نیز که به احسان اختصاص دارد، «حکایت ابراهیم علیه‌السلام» را می‌آورد که بسیار میهمان‌دوست بود تا اینکه روزی پیری را میهمان کرد که چون خواستند ناهار بخورند، او نام خدا را نبرد و ابراهیم (ع) دلیلش را پرسید:

رقبیاں مهمان‌سرای خلیل  
بفرمود و ترتیب کردند خوان  
به عزت نشانند پیر ذلیل  
نشستند بر هر طرف همگان  
چو بسم الله آغاز کردند جمع  
چنین گفتش: ای پیر دیرینه‌روز  
نه شرط است وقتی که روزی خوری  
بگفتا: نگیرم طریقی به دست  
بدانست پیغمبر نیک فال  
به خواری براندش چو بیگانه دید  
«سروش» آمد از کردگار جلیل  
منش داده صد سال روزی و جان  
گر او می‌برد «پیش آتش سجود»  
که نام خداوند روزی بری؟  
که نشنیدم از پیر «آذرپرست»  
که «گبر» است پیر تبه بوده حال  
که منکر بود پیش پاکان پلید  
به هیبت ملامت‌کنان: کای خلیل  
تو را نفرت آمد از او یک زمان؟  
تو با پس چرا می‌بری دست جود؟

(۱۱۷۸ - ۱۱۶۸)

در باب پنجم ذیل «گفتار اندر اخلاص و برکت آن و ریا و آفت آن» می‌خوانیم که اگر اخلاص نباشد، فرقی میان زناز مغان (کمر بند زرتشتیان) و خرقة صوفیان نیست:

عبادت به اخلاص نیت نکوست  
چه «زَنَارِ» «مغ» بر میانست، چه دلق  
وگرنه چه آید ز بی مغز پوست؟  
که درپوشی از بهر پندار خلق  
(۲۶۴۷ - ۲۶۴۶)

در باب دهم «حکایت بت‌پرست نیازمند» می‌آید که باز به خطا مغ شمرده می‌شود:  
بئی را به خدمت میان بسته بود  
«مغی» در به روی از جهان بسته بود

پس از چند سال آن نکوهیده‌کیش	قضا حالتی صعیش آورد پیش (۳۹۶۵ - ۳۹۶۴)
«مغان» که خدمت بت می‌کنند در فرخار	ندیده‌اند مگر دلبران بت‌رو را؟ (بدایع، ۳۶۶)
همچنان که دیدیم، سعدی به «گبر» و «مجوس» نیز اشاره کرده است. «گبر» واژه‌ای است آرامی، به معنای زرتشتی. «مجوس» عربی‌شده «مگوس» یونانی است که از همان «مغ» گرفته شده، به معنی «موید، پیرو دین زرتشتی» و در اصل به معنی «بزرگی و شکوه، کار بزرگ و وظیفه مهم» است. <sup>۳۹</sup> سعدی در «مثلثات» می‌گوید روشنی و زیبایی چهره بدسرشت به چراغ قبر زرتشتی می‌ماند:	کمصباح علی قبر «المجوسی» درون مردار و بیرون مشک و کافور (مثلثات، ۷۴۵)
بهاء الوجه مع خبث النفوس به گور «گبر» مانند زاهد زور	اگر صد سال «گبر» «آتش فروزد» اگر یک دم در او افتد، بسوزد (گلستان، باب ۱، ح ۱۵)
به نظر می‌رسد سعدی تا حدودی متوجه بوده که آتش معبود زرتشتیان نیست، بلکه قبله آنهاست:	«گبر» و ترسا و مسلمان هر کسی در دین خویش قبله‌ای دارند و ما زیبا نگار خویش را (خواتیم، ۳۶۴)
گر به مسجد روم، ابروی تو محراب من است	ور به «آتشکده»، زلف تو چلیپا دارم (غزلیات قدیم، ۵۰۳)
بنا بر این مسلمان به جای نازش و خودبینی، باید خدا را سپاس بگذارد که به راهش آورده و از گمراهی نجاتش بخشیده است:	بنابر این مسلمان به جای نازش و خودبینی، باید خدا را سپاس بگذارد که به راهش آورده و از گمراهی نجاتش بخشیده است:
ببند ای مسلمان به شکرانه دست تو را آسمان خط به مسجد نبشت	که «زنار» «مغ» بر میانست مزن طعنه بر دیگری در کنشت (۳۴۴۴ - ۳۴۴۳)
گر مسلمانی، رفیقا دیر و «زنارت» کجاست؟	شهووت «آتشگاه» جان است و هوا زنار دل (خواتیم، ۷۳۴)

### بهمن

بهمن (به معنی منش نیک) نام پسر اسفندیار است که همراه پدر راهی سیستان می‌شود تا دستور گشتاسب شاه را به او برسانند که باید دست‌بسته به پایتخت برود. او آنقدر سن و سال دارد که یک بار پیام پدر را به رستم برساند و سر راه در موقعیتی که مناسب تشخیص می‌دهد، به قصد کشتن رستم، تخته سنگی را به سویش رها کند؛ با این همه اسفندیار پیش از مردن، او را به رستم می‌سپارد تا تربیتش را به عهده بگیرد که چنین هم می‌شود؛ اما پس از اینکه رستم کشته می‌شود و بهمین به شاهی می‌رسد، آن نمک‌شناس برای کین‌توزی، به زابلستان لشکر می‌کشد و کشتار می‌کند و زال پیر را به بند می‌کشد و پس از ویرانگری‌ها، پشیمان می‌شود و زال را می‌رهاند. او در متون کهن با اردشیر هخامنشی (پسر خشایارشا، معروف به اردشیر درازدست، حکومت: ۴۲۴ - ۴۶۵ ق.م) یکی گرفته شده است.

سعدی در باب اول بوستان که در موضوع کشورداری و آیین پادشاهی است، زیر عنوان «گفتار اندر پوشیدن راز خویش»، به ماجرای تازش بهمین به زابل اشاره می‌کند و تأکید می‌کند که او برای فریفتن دشمنان و خبرچینان، با وارونه‌نمایی به گمان افکند که به سویی می‌رود، اما در عمل به جهت عکس رفت.

به تدبیر جنگ بداندیش کوش  
منه در میان راز با هر کسی  
سکندر که با شرقیان حرب داشت  
چو «بهمن» به زاولستان خواست شد  
اگر جز تو داند که عزم تو چیست

مصالح بیندیش و نیت بپوش  
که جاسوس همکاسه دیدم بسی  
در خیمه گویند در غرب داشت  
چپ آوازه افگند و از راست شد  
بر آن رای و دانش ببااید گریست

(۱۱۱۸ - ۱۱۱۴)

## دارا

دارا (داریوش) نام چند تن از شاهان هخامنشی است؛ اما از آنجا که تا سده‌ها گرد تاریخی بر عصر هخامنشی نشسته بود، به نظر می‌رسد منظور از دارا در متون ادبی و حتی تاریخی فارسی، داریوش سوم (حکومت: ۳۳۶ تا ۳۳۰ ق.م) باشد که از اسکندر مقدونی شکست خورد و دودمان هخامنشی بر باد رفت. سعدی چندین بار از او یاد می‌کند، مفصل‌تر از همه، در باب نخست بوستان و ذیل «حکایت در شناختن دوست و دشمن را» که به گونه‌ای نقد رفتار داریوش را نیز در خود نهفته دارد که دوست را از دشمن تشخیص نمی‌دهد و پیداست که نمی‌تواند دشمن واقعی را بشناسد و به این ترتیب خلل در مملکت رخ می‌دهد:

شنیدم که دارای فرخ تبار  
دوان آمدش گله‌بانی به پیش  
«مگر دشمن است این که آمد به جنگ  
«کمان کیانی» به زه راست کرد  
بگفت: «ای خداوند ایران و تور  
من آنم که اسبان شه پرورم  
ملک را دل رفته آمد به جای  
تورا یاوری کرد فرخ سروش  
نگهبان مرعی بخندید و گفت:  
نه تدبیر محمود و رای نکوست  
چنان است در مهتری شرط زیست  
مرا بارها در حضر دیده‌ای  
کنونت به مهر آدمم پیشباز  
توانم من ای نامور شهریار  
مرا گله‌بانی به عقل است و رای  
در آن تخت و ملک از خلل غم بود

ز لشکر جدا ماند روز شکار  
به دل گفت دارای فرخنده‌کیش:  
ز دورش بدوزم به تیر خدنگ»  
به یک دم وجودش عدم خواست کرد  
که چشم بد از روزگار تو دور  
به خدمت بدین مرغزار اندرم»  
بخندید و گفت: «ای نکوهیده رای  
و گرنه زه آورده بودم به گوش»  
«نصیحت ز منعم نباید نهفت  
که دشمن نداند شهش ز دوست  
که هر کهتری را بدانی که کیست  
ز خیل و چراگاه پرسیده‌ای  
نمی‌دانی‌ام از بداندیش باز!  
که اسبی برون آرم از صد هزار  
تو هم گله خویشت داری، بپای»  
که تدبیر شاه از شبان کم بود!

(۴۹۸ - ۴۸۳)

در دو جای دیگر هم از دارا یاد می‌شود و آن به هنگام بیان ناپایداری دنیا و بایستگی دل بستن به آن است:  
نه کسری و «دارا» و جمشید ماند  
چو کس را ندانی که جاوید ماند  
به پایان پیری چه امید ماند؟

(صاحبه، ۷۵۵)

در قطعه دیگر که دنباله مدیحه شاهی است، همین مضمون تکرار می‌شود و از شاه می‌خواهد که فرصت را مغتنم بشمرد و کار خیر بکند و عبرت بگیرد:

حادث شود چنان که تو بر جای دیگران  
 درویش دست گیر و خردمند پروران  
 چشم است و روی و قامت زیبای دلبران  
 گردان شاهنامه و خانان و قیصران  
 اکنون که بر تو می‌گذرد، نیک بگذران  
 از دور ملک دادگران و ستمگران  
 بهتر ز نام نیک، بضاعت مسافران  
 (مواعظ، ۷۶۷)

دانی که دیر زود به جای تو دیگری  
 بیدار باش و مصلحت اندیش و خیر کن  
 این خاک نیست، گر به تأمل نظر کنی  
 نوشیروان کجا شد و «دارا» و یزدگرد؟  
 بسیار کس بر او بگذشته‌ست روزگار  
 جز نام نیک و بد چه شنیدی که بازماند  
 عدل اختیار کن که به عالم نبرده‌اند

### اسکندر

اسکندر مقدونی (در اصل الکساندر، لفظاً به معنی یاور مرد/انسان)،<sup>۴۰</sup> پسر فیلیپ دوم - شاه مقدونیه - در ۳۵۶ ق.م زاده شد و نزد کسانی همچون ارسطو دانش آموخت. جوانی جنگجو، برنامه‌ریز، دلاور و خونریز و از نواخ نظامی تاریخ بود که توانست در مدتی کوتاه (حدود دوازده سال) بر بیشتر جهان آن روز دست بیابد و سلسله نیرومند هخامنشی را که بزرگترین امپراتوری جهان تا آن روز بود، از هم بپاشاند و در ۳۲۳ ق.م درگذشت.

و اما در شاهنامه فردوسی با روایت دیگری روبرو می‌شویم: اسکندر پسر داراب، پسر بهمن، پسر اسفندیار و برادر ناتنی دارا (داریوش سوم) است که به اشتباه فرزند فیلقوس (فیلیپ) شمرده می‌شود و اگر به ایران می‌تازد، در واقع شاهزاده‌ای ایرانی است که به ملک برادر آمده و یارانش بی اجازه او دارا را می‌کشند؛ از این روی او بیگانه نیست و بیگانه بر ایران زمین فرمان نمی‌راند.

افزون بر آن فرد تاریخی که در متون کهن گجستک (ملعون) خوانده شده و فرد برساخته دوم، با اسکندر دیگری نیز در متون عصر اسلامی روبرو هستیم که علاوه بر جهانگیری، مردی دانشور و بلکه پیغمبر است که وظیفه‌اش گسترش دین در جهان است و همان «ذوالقرنین» آمده در قرآن است که سدی در برابر هجوم یاجوج و ماجوج می‌سازد؛ اما به نظر می‌رسد در اینجا خلطی میان کوروش بزرگ (که در تفاسیر جدید همان ذوالقرنین است) و داریوش بزرگ صورت می‌گیرد که حضرت دانیال(ع) مقامی در حد وزیر - بلکه بالاتر - در دستگاهش داشت. بدین ترتیب در پاره‌ای از متون و مطابق روایت اخیر، از اسکندر که ذوالقرنین شمرده شده، او به همراه وزیرش - خضر نبی - در جستجوی آب حیات به ظلمات (قطب شمال) می‌رود و دست خالی برمی‌گردد؛ اما خضر(ع) آن را می‌یابد و عمر جاودان پیدا می‌کند. آینه سکندر، سد اسکندر، چشمه حیوان، آب زندگانی، یاجوج کفر مربوط به این روایت است.

آنچه سعدی از اسکندر می‌گوید، همچون بیشتر نویسندگان دوران اسلامی، مطابق روایت سوم است؛ یعنی ذوالقرنین که در تفاسیر جدید معمولاً او را منطبق با کوروش بزرگ به شمار می‌آورند؛ مثلاً در ستایش «ابوبکر بن سعد بن زنگی» که با اظهار ایلی و سرسپردگی و پرداخت باجی اندک، توانسته بود مغولان را از تازش به ایالت پارس بازدارد، با اسکندر مقایسه می‌کند که با ساختن سد، مانع هجوم و ورود یاجوج و ماجوج شد:

تو در سیرت پادشاهی خویش	سبق بردی از پادشاهان پیش
«سکندر» به دیوار رویین و سنگ	بکرد از جهان راه یاجوج، تنگ
تو را سد یاجوج کفر، از زر است	نه رویین چو «دیوار اسکندر» است

(۱۵۶ - ۱۵۴)

و از یاد مبریم که یاجوج نماد توحش و پیکارجویی و ستیزه‌گری است؛ چنان که در باب اول بوستان به پادشاه توصیه می‌کند:

دلاور که باری ته‌ور نمود / ببايد به مقدارش اندر فرود

که بار دگر دل نهد بر هلاک

ندارد ز پیکار «یاجوج» باک

(۱۰۳۴ - ۱۰۳۵)

سعدی باز در همین فصل بوستان ضمن بیان آیین کشورداری، ذیل «گفتار اندر پوشیدن راز خویش»، از اسکندر نام می‌برد که با وارونه‌نمایی، جاسوسان را به گمان افکند که به غرب می‌تازد، اما به شرق رفت:

به تدبیر جنگ بداندیش کوش  
منه در میان راز با هر کسی  
«سکندر» که با شرقیان حرب داشت  
چو بهمن به زاولستان خواست شد  
اگر جز تو داند که عزم تو چیست

مصالح بیندیش و نیت بیوش  
که جاسوس همکاسه دیدم بسی  
در خیمه گویند در غرب داشت  
چپ آوازه افگند و از راست شد  
بر آن رای و دانش بیاید گریست

(۱۱۱۸ - ۱۱۱۴)

در باب اول گلستان نیز که «در سیرت پادشاهان» است، رمز پیروزی اسکندر را از زبان خودش بازگو می‌کند: اسکندر رومی را پرسیدند که: «دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و لشکر بیش از این بود و چنین فتحی میسر نشد؟» گفت: «به عون خدای عزوجل هر مملکت را که بگرفتم، رعیتش نیاززدم و نام پادشاهان جز به نیکی نبردم.»

بزرگش نخوانند اهل خرد  
که نام بزرگان به زشتی برد

(باب ۱، حکایت ۴۱)

از دادگری او نیز این گونه یاد می‌کند: عاملی راستکار در پیش اسکندر به حجت زبان‌آوری کرد. اسکندر گفت: «از من نمی‌ترسی؟» گفت: «چرا بترسم؟ که هر که راستی کند، از خدای نترسد، که ترس از خیانت بنده باشد یا ظلم خداوندگار، و بنده از این هر دو طرف ایمن است.» (رساله نصیحه‌الملوک، ص ۸۱۱)

در غزلی با مطلع «چشم خدا بر تو ای بدیع شمایل / یار من و شمع جمع و شاه قبایل»، شیخ اجل به سد اسکندر اشاره می‌کند که البته در مواردی چندان هم استوار نیست:

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق؟  
«سد سکندر» نه مانع است و نه حائل

(طبیات، ۳۸۷)

اسکندر از مقدونیه و یونان تا میان‌رودان و ایران و هند رفت و به این ترتیب بخش عمده جهان آن روز را دید و گردید. سعدی در قصیده‌ای به سیاحت چند ساله (به روایتی سی ساله) خود اشاره می‌کند و می‌گوید که اسکندروار جهان را گشتم و مانند یاجوج از سد گذشتم:

وجودم به تنگ آمد از جور تنگی  
جهان زیر پی چون «سکندر» بریدم

شدم در سفر، روزگاری درنگی  
چو «یاجوج» بگذشتم از «سد سنگی»

(قصاید، ۶۹۶)

در باب نهم بوستان که «در توبه و راه صواب» نام دارد، از ناگزیری مرگ و از دست رفتن فرصت و ناپایداری دنیا می‌گوید و اینکه همه دنیا به اندازه یک نفس ارزش ندارد؛ چنان که اگر اسکندر می‌خواست در ازای یک نفس دیگر، از همه چیزش بگذرد، پذیرفته نبود:

خبر داری ای استخوانی قفس  
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید  
نگه دار فرصت که عالم دمی است  
«سکندر» که بر عالمی حکم داشت  
میسر نبودش کز او عالمی  
برفتند و هر کس درود آنچه کشت  
چرا دل بر این کاروانگه نهیم؟

که جان تو مرغی است نامش نفس؟  
دگر ره نگرده به سعی تو صید  
دمی پیش دانا به از عالمی است  
در آن دم که بگذشت و عالم گذاشت،  
ستانند و مهلت دهندش دمی  
نماند به جز نام نیکو و زشت  
که یاران برفتند و ما بر رهیم

پس از ما همین گل دمد بوستان  
دل اندر دلارام دنیا مبند

نشینند با یکدگر دوستان  
که ننشست با کس که دل برنکند  
(۳۷۴۶ - ۳۷۳۸)

به این بی‌وفایی در یکی از قطعات نیز اشاره کرده و به مراقبه و محاسبه توصیه کرده است:

به «سکندر» نه ملک ماند و نه مال  
بیش از آن کن حساب خود که تو را  
به فریدون نه تاج ماند و نه تخت  
دیگری در حساب گیرد سخت

(صاحبه، ۷۴۷)

اسکندر از منظری نماد آزمندی و بقادوستی است؛ چه، روزگاری در جستجوی آب حیات سختی‌ها کشید و سرزمین‌ها پیمود و چون روزی‌اش نبود، دست خالی برگشت؛ اما حضرت خضر(ع) آن را یافت و نوشید و محکوم به عمر جاودان شد! سعدی چند جا به این موضوع اشاره کرده است؛ چنان که در گلستان می‌گوید: «به نانهاده دست نرسد و نهاده هر کجا که هست، برسد.»

شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات  
به چند محنت و، خورد آن که خورد «آب حیات»

(باب ۸، شماره ۶۸)

در آرزوی «آب حیاتی» تو هر زمان  
مانند «خضر»، گرد جهان‌در، دویده گیر

(قصاید، ۷۹۶)

سعدی در غزلی به سه‌گانه اسکندر و خضر و چشمه آب حیات اشاره کرده است:

ای «خضر»، حالالت نکنم «چشمه حیوان»  
دانی که «سکندر» به چه محنت طلبیده‌ست

(طبیات، ۳۸۳)

در غزلهای دیگر هم به این موضوع پرداخته است:

ترسم که به عاقبت بماند  
در چشم «سکندر»، «آب حیوان»

(طبیات، ۵۲۵)

دلم گرد لب لعلت، «سکندر» وار می‌گردد  
نگویی کآخر ای مسکین، فراز «آب حیوان» آی

(خواتیم، ۵۴۳)

شیخ در گلستان و غزلیات، محل آب زندگانی را نیز نشان می‌دهد: «آب حیات از ظلمات به درآید...» (باب پنجم، حکایت ۱۵) و مقصود از ظلمات، قطب شمال و نواحی پیرامونی آن است که مدت مدیدی از سال در تاریکی فرو می‌رود.

سهل باشد صعوبت «ظلمات»  
گر به دست آید «آب حیوانم»

(خواتیم، ۵۱۳)

من آدمی به جمالت نه دیدم و نه شنیدم  
شبان تیره امیدم به صبح روی تو باشد  
و قد تُفْتَشُ «عینُ الحیوه» فی «الظلمات»  
اگر گلی به حقیقت، عجین «آب حیاتی»

(طبیات، ۵۵۲)

«خضر»ی چو کلک سعدی، «همه روز در سیاحت»  
نه عجب گر «آب حیوان» به درآید از سیاهی»

(بدایع، ۵۹۴)

اما آب حیات واقعی چیز دیگر و جای دیگری است:

سر زلفت، «ظلمات» است و لب «آب حیات»  
در سواد سر زلفت، به خطا می‌نگرم

(طبیات، ۵۰۴)

لبهای تو «خضر» اگر بدیدی  
گفتی لب «چشمه حیات» است

(طبیات، ۳۷۹)

گر می به جان دهندت، بستان که پیش دانا  
ز «آب حیات» بهتر، خاک شرابخانه

هم طعم نار دارد، هم رنگ نار دانه (طبیات، ۵۴۲)	آن کوزه بر کفم نه «کآب حیات» دارد
چه باشد ار به عبادت، شبی به روز آری؟ دعای زنده‌دلان است در شب تاری (قصاید، ۶۹۳)	چه روزها به شب آورده‌ای به راحت نفس که پیش اهل دل، «آب حیات» در «ظلمات»
گر دو جهان خرّمی است، ما و غم روی دوست (بدایع، ۳۹۸)	«آب حیات» من است خاک سر کوی دوست

آخرین موضوع مرتبط با اسکندر، شهر اسکندریه است که گویا ساخته اوست و فانوشش آوازه دارد و گفته شده آئینه سکندری در آنجا نصب شده بود. سعدی دو بار از اسکندریه یاد کرده است: «خشکسالی در اسکندریه عنان طاقت درویش از دست رفته بود...» (باب ۳، حکایت ۱۳) و دیگری ماجرای بازرگان خیالباف در جزیره کیش است که «گاه گفתי خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است، باز گفتمی نه که دریای مغرب مشوّش است...» (باب ۳، حکایت ۲۲) اما از آئینه اسکندر یاد نکرده، در عوض همشهری‌اش به آن پرداخته است: آئینه سکندر، جام می است بنگر/ تا بر تو عرضه دارند احوال ملک دارا!

### اردشیر بابکان

اردشیر یکم، معروف به اردشیر بابکان، پسر بابک، پسر ساسان (موبد پرستشگاه آناهیتا در استخر فارس)، پس از پیروزی بر اردوان پنجم در سال ۲۲۴م، دودمان اشکانی را برانداخت و سلسله ساسانی را بنیان نهاد. از او سنگ‌نگاره‌هایی در فیروزآباد، نقش رجب و نقش رستم به جا مانده که در حال گرفتن حلقه شاهی از اهوره مزداست و همین، از آمیختگی دین و دولت در نظام جدید حکایت می‌کند. نام و یاد و نوشته‌های منسوب به این موبدزاده که در بردارنده آیین شاهی و کشورداری است، در متون اخلاقی دوران اسلامی بارها آمده و از نقش او در رسمیت یافتن کیش زرتشتی یاد شده است و از این رو شاید پر بیراه نباشد که نام او را نوعی لقب به شمار آورد: اردشیر (در اصل: آرتخ شتره، آرتخشیر) به معنی سلطنت مقدس، کسی که پادشاهی‌اش بر پایه راستی و داد است.<sup>۴</sup>

«کارنامه اردشیر بابکان» داستانی حماسی درباره چگونگی رسیدن او به حکومت است. در دوره اسلامی «عهد اردشیر به پسرش شاپور (سابور)» نامبردار بود و در بسیاری از کتابهای تاریخ و ادب از آن یاد شده است. ابن ندیم افزون بر آن، از کتابی به نام «سیرت اردشیر» یاد کرده است که گویا در پند و سیاست بود و ظاهراً سواى کتاب کارنامه موجود است و سعدی در باب سوم گلستان که در فضیلت قناعت است، از آن یاد کرده است:

در «سیرت اردشیر بابکان» آمده است که: حکیمی عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام مصلحت است خوردن؟ گفت: صد درم سنگ کفایت کند. گفت: این قدر چه قوت دهد؟ گفت: «هذا المقدارُ یحملك و ما زادَ علی ذلک فانتَ حامله؛ یعنی این قدر تو را بر پای همی دارد و هر چه بر این زیادت کنی، تو حامل آنی.»

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است  
تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است  
(باب ۳، حکایت ۵)

### مانی و ارژنگ

مانی (۲۷۶ - ۲۱۶م) در نزدیکی تیسفون به دنیا آمد و آمیزه‌ای از کیش زردشتی، مسیحیت، بودایی و مندایی مطرح ساخت و خود را «فارقلیط» خواند و پیام‌آور آیین تازه‌ای شد که سده‌ها از چین تا اروپا پایید و شاپور ساسانی، جانشین اردشیر بابکان را به آن خواند و در زمان بهرام یکم (حکومت: ۲۷۳ - ۲۷۶م) کشته شد. او چند کتاب داشت؛ اما از آنجا که آموزه‌هایش پیچیده بود، احتمالاً می‌کوشید با تصویرسازی و نقاشی، آنها را مفهوم‌تر



کند؛ چنان که یکی از آنها به نام ارژنگ (اردهنگ / ارتنگ، «لفظاً به معنای پیام حق»)<sup>۴۲</sup> آوازه بسیار یافته است و او را نماد نقاشی و چیره‌دستی در نگارگری کرده است. سعدی هم نام او را آورده و هم نام کتابش را و گلستان را نگارستان ارژنگی توصیف کرده است:

ای طراوت برده از فردوس اعلا روی تو  
دختران مصر را کاسد شود بازار حُسن  
گرچه از انگشت «مانی» بر نیاید چون تو نقش  
نادر است اندر «نگارستان» دنیا، روی تو  
گر چو یوسف پرده بردارد به دعوی، روی تو  
هر دم انگشتی نهد بر «نقش مانی»، روی تو  
(بدایع، ۵۳۹)

شیخ اجل در تقدیمه گلستان به ابوبکر بن سعد زنگی - فرمانروای فارس - از او می‌خواهد که کتابش را «به کرشمه لطف خداوندی» مطالعه فرماید.

گر التفات خداوندی‌اش بیاراید  
امید هست که روی ملال درنکشد  
نگارخانه چینی و نقش «ارتنگی» است  
از این سخن، که گلستان نه جای دلتنگی است  
(دیباچه گلستان)

از آنجا که کیش مانی در نواحی چین گسترش وسیعی یافت و تا سالها در مناطق اویغوری پایید، چه بسا بر سبک نقاشی و نگارگری (مینیاتور) چینی هم تأثیر گذارد؛ به طوری که رفته‌رفته در متون ادبی فارسی، خود مانی نیز چینی انگاشته شد و چین نگارخانه و نگارستان تلقی شد. کم و بیش همین نگرش را در آثار سعدی می‌توان دید:

«صورت‌نگار چینی» بی‌خویشتن بماند  
گر صورتت ببیند سر تا به سر معانی  
(طبیات، ۵۸۶)

بامدادش بین که چشم از خواب نوشین بر کند  
گر ندیدی سحر بابل در «نگارستان چین»  
(طبیات، ۵۳۵)

ز خاک شاهده روییده باشد  
وفایی گر نمی‌یابی ز یاری  
به هر بستان که برگ یاسمین است  
مده دل، گر «نگارستان چین» است  
(ملحقات، ۷۹۷)

«نگارخانه چینی» که وصف می‌گویند  
نه ممکن است که مثل نگار ما باشد  
(خواتیم، ۴۲۸)

در ستایش زیبایی ممدوح می‌گوید:

چنان که در نظری، در صفت نمی‌آیی  
... چنین درخت نروید ز بوستان ارم  
مَنْت چه وصف بگویم؟ تو خود در آینه بین  
چنین صنم نبود در «نگارخانه چین»  
(قصاید، ۶۸۴)

## بهرام گور

بهرام (به معنای پیروز)<sup>۴۳</sup> نام تنی چند از شاهان ایران است که از آن میان، بهرام پنجم - پسر یزدگرد یکم - پانزدهمین شاه ساسانی است که به سبب علاقه بسیار به شکار گورخر، به بهرام گور آوازه یافت. وی در حیره و نزد مندر - از ملوک وابسته به ایران - بزرگ شد و از ۴۲۱ تا ۴۳۸ م بر تخت شاهی نشست. هرچند شاهنامه سالیان حکومتش را شصت و سه سال می‌گوید. وی پادشاهی بزم‌دوست و شکارگر و شجاع بود و پس از او یزدگرد دوم بر کار شد.

در باب پنجم بوستان، ضمن «حکایت تیرانداز اردبیلی»، جوان ناشناسی توصیف می‌شود که در جنگجویی همچون بهرام بود. بد نیست یادآور شویم که خود بهرام (نه بهرام شاه) در اوستا ایزد رزم و پیروزی است و سیاره مریخ (به فارسی: بهرام) نیز نماد جنگ و خونریزی، به قول حافظ: مریخ سلحشورش.

یکی آهنین پنجه در اردبیل  
نمدپوشی آمد به جنگش فراز  
به پرخاش جستن، چو «بهرام گور»  
همی بگذرانید پیلک ز پیل  
جوانی جهانسوز پیکارساز  
کمندی به کتفش بر از خام گور...

(۲۵۶۹ - ۲۵۶۷)

در گلستان مقایسه‌ای شده است میان بخشش شاه و درویش که در مثل نمادش بهرام و مورچه هستند. این مثال در ادب فارسی بارها به گونه‌های مختلف تکرار شده است:

اگر بریان کند «بهرام»، گوری  
نه چون پای ملخ باشد ز موری

(باب ۲، حکایت ۲۷)

در بوستان حکایت می‌شود که اسب اصیلی بهرام را بر زمین افکند و او گفت باید بر اسب دیگری بنشیند. شیخ اجل از همین ماجرا نتیجه دیگری هم می‌گیرد:

بنائی که محکم ندارد اساس  
چه خوش گفت بهرام صحرائشین  
دگر اسبی از گله باید گرفت  
بلندش مکن، و ر کنی زو هراس  
چو یکرانِ توسن زدش بر زمین:  
که گر سر کشد، باز شاید گرفت

(۱۶۱۳ - ۱۶۱۱)

مرحوم دکتر یوسفی در شرح نسخه بدلهای بوستان (ص ۴۷۲) این بیت را می‌آورد:  
نکو گفت «بهرام شه» با وزیر  
که: دشوار با زبردستان مگیر

### انوشیروان

خسرو یکم (۵۷۹ - ۵۰۱ م) فرزند قباد اول، معروف به خسرو انوشیروان (کسری انوشیروان، انوشه روان)، بیست و دومین شاه ساسانی است که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ م بر تخت نشست؛ اما از سر فروتنی، خود را به جای انوشگ روان (دارای روان جاوید)، انوشیروان (دارای روان میرا، میرنده) می‌خواند. منظور از واژه خسرو که به عربی «کسری» شده، بیشتر او یا نوه‌اش خسرو پرویز است. مشهورترین بنای عصر ساسانی، کاخ او در تیسفون است که «طاق کسری» یا «ایوان کسری» یا «ایوان مداین» نامیده می‌شود و از حوادث همزمان با زاده شدن پیامبر اکرم (ص)، یکی نیز این را برشمرده‌اند که لوزه‌ای در کاخ مدائن روی داد و چند کنگره از آن فرو ریخت. در متون عصر اسلامی حدیثی منسوب به پیامبر اکرم (ص) وجود دارد که: «وَلِدْتُ (یا: بُعِثْتُ) فِي زَمَنِ مَلِكِ الْعَادِلِ: من در روزگار پادشاه دادگر زاده (برانگیخته) شدم.» از این روی او به انوشیروان عادل یا دادگر آوازه یافته است. پس از او پسرش هرمز بر کار شد.

او با انجام اصلاحات اقتصادی و نظامی، سرکوب مزدکیان، جنگهای پیروزمندانه با رومیان و هپتالیان، گسترش دانش و دادگری در میان مردم، درخشان‌ترین دوران عصر ساسانی را رقم زد و نمونه دادگستری و جوانمردی و پادشاهی آرمانی در متون عصر اسلامی شد که امثال غزالی و سعدی بارها به اشاره کرده‌اند؛ همچنان که وزیر پراوازه‌اش، بزرگمهر بُختگان (بوذرجمهر) نماد حکمت و معرفت است و در دوره اسلامی بارها از او یاد کرده‌اند. سعدی از همان دیباچه معروفش گرفته تا پایان کتاب از این شاه و وزیر نام می‌برد، به ویژه در باب اول گلستان که «در سیرت پادشاهان» است، چند جا از انوشیروان یاد می‌کند که همگی حاکی از خردمندی، دادگری و خودآگاهی است:

یکی مژده آورد پیش انوشروان عادل که: «خدای تعالی فلان دشمنت برداشت.» گفت: «هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت؟» (باب ۱، حکایت ۳۷)

آورده‌اند که انوشروان عادل در شکارگاهی صیدی کباب کرده بود و نمک نبود. غلامی را به روستا فرستاد تا نمک حاصل کند؛ گفت: «زینهار تا نمک را به قیمت بستانی تا رسمی نگردد و دیه خراب نشود!» گفتند: «این قدر

چه خلل کند؟» گفت: «بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است و مزید هر کس بدین درجه رسیده است!»

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی  
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد

برآورند غلامان او درخت از بیخ  
زنند لشکریانش هزار مرغ بر سیخ

(باب ۱، حکایت ۱۹)

در رساله نصیحه الملوک که چه بسا به تقلید از نصیحه الملوک غزالی نوشته باشد، نمونه‌ای از رفتار دادگسترانه انوشیروان را بیان می‌کند و می‌گوید:

آورده‌اند که «انوشیروان عادل» زنجیری جرسها بر آن بسته داشت، تا اگر کسی مهمی داشت، سلسله را بجنبانیدی و آن سلسله را طرفی زیر بالین و طرفی در میدان بر درختی بسته داشت. (نصیحه الملوک، ص ۸۱۴)

در دیباچه بوستان نیز در «مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی» از بی رغبتی اش به ستودن شاهان می‌گوید؛ اما فرمانروای وقت فارس را استثنا می‌کند؛ چه، او با در پیش گرفتن سیاست مماشات، توانسته بود مانع ورود و نفوذ خونخواران تاتار به آن دیار شود. این است که سعدی می‌گوید جا دارد به وجود چنین شاهی بنازم، همچنان که پیامبر اکرم (ص) به تولدش در زمان انوشیروان افتخار می‌کرد:

مرا طبع از این نوع خواهان نبود  
ولی نظم کردم به نام فلان

سر مدحت پادشاهان نبود  
مگر بازگویند صاحب‌دلان

که: سعدی که گوی بلاغت ربود  
در ایام بوبکر بن سعد بود

سزد گر به دورش بنازم چنان  
که سید به دوران «نوشیروان»

(۱۳۱ - ۱۲۸)

آنگاه توصیفی از فرمانروای فارس، این «جهانبان دین‌پرور دادگر» می‌کند که می‌توان تصور او را از شخصیت و کردار انوشیروان به دست آورد: دینداری، دادگری، رسیدگی به محرومان و مستمندان، ایجاد امنیت، دهش و بخشش، خیرخواهی، شکوه شاهی همراه با فروتنی و خاکساری در برابر حق تعالی:

سر سرفرازان و تاج مهان  
گر از فتنه آید کسی در پناه

سر سرفرازان و تاج مهان  
گر از فتنه آید کسی در پناه

ندیدم چنین گنج و ملک و سریر  
نیامد برش دردناک غمی

ندیدم چنین گنج و ملک و سریر  
نیامد برش دردناک غمی

طلبکار خیر است و امیدوار  
کله گوشه بر آسمان برین

طلبکار خیر است و امیدوار  
کله گوشه بر آسمان برین

اگر زیردستی بیفتد، چه خاست؟  
نبینی در ایام او رنجه‌ای

اگر زیردستی بیفتد، چه خاست؟  
نبینی در ایام او رنجه‌ای

از آن پیش حق پایگاهش قوی است  
چنان سایه گسترده بر عالمی

از آن پیش حق پایگاهش قوی است  
چنان سایه گسترده بر عالمی

در ایام عدل تو، ای شهریار  
به عهد تو می‌بینم آرام خلق

در ایام عدل تو، ای شهریار  
به عهد تو می‌بینم آرام خلق

زهی بحر بخشایش و کان جود  
تنت باد پیوسته چون دین، درست

زهی بحر بخشایش و کان جود  
تنت باد پیوسته چون دین، درست

درونست به تایید حق شاد باد  
دل و دین و اقلیمت آباد باد

درونست به تایید حق شاد باد  
دل و دین و اقلیمت آباد باد

(۱۶۸ - ۱۳۳)

نکته جالبتر اینکه بخش اصلی کتاب مستطاب بوستان که آرماتشهر منظوم سعدی است، طی بیست و یک بیت از زبان انوشیروان آغاز می‌شود که در بستر مرگ، پسر و جانشینش هرمز را اندرز می‌دهد و می‌داند که معمولاً در چنین مواقعی فرد مهمترین موارد را به صورت فشرده بازگو می‌کند، یا از زبانش نقل می‌کنند. پند انوشیروان

در واپسین دقایق عمر، مردمداری و ضرورت به دست آوردن دل مردم و به ویژه محرومان است و نگرهبانی از ایشان، ایجاد امنیت عمومی، پرهیز از جور و رنجاندن خلق، خداترسی و امید به رحمتش داشتن، عفو و گذشت از خطاکاران، نیکی با نکوکاران، کنار گذاشتن دست اندرکاران ستمگر و بی‌تقوا و مراعات حال دهقانان در گرفتن مالیات و مطالبی از این دست. ابیات زیر از باب اول بوستان که «در عدل و تدبیر و رای» است، برگرفته شده است:

<p>به هرمرز چنین گفت نوشیروان نه در بند آسایش خویش باش چو آسایش خویش جویی و بس شبان خفته و گرگ در گوسفند که شاه از رعیت بود تاجدار درخت، ای پسر، باشد از بیخ سخت وگر می‌کنی، می‌کنی بیخ خویش ره پارسایان امید است و بیم به امید نیکی و بیم بدی در اقلیم و ملکش پنه یافتی به امید بخشایش کردگار که ترسد که در ملکش آید گزند در آن کشور آسودگی بوی نیست وگر یک‌سواره، سر خویش گیر که دلتنگ بینی رعیت ز شاه از آن کو نترسد ز داور، بترس که دارد دل اهل کشور خراب رسد پیش‌بین این سخن را به غور که مر سلطنت را پنهاند و پشت که مزدور خوشدل کند کار بیش کز او نیکویی دیده باشی بسی</p>	<p>شنیدم که در وقت نزع روان که: خاطرنگهدار درویش باش نیاساید اندر دیار تو کس نیاید به نزدیک دانا پسند برو پاس درویش محتاج دار رعیت چو بیخند و سلطان درخت مکن تا توانی دل خلق، ریش اگر جاده‌ای بایدت مستقیم طبیعت شود مرد را بخردی گر این هر دو در پادشه یافتی که بخشایش آرد بر امیدوار گزند کسانش نیاید پسند وگر در سرشت وی این خوی نیست اگر پای بندی، رضا پیش گیر فراخی در آن مرز و کشور مخواه ز مستکبران دلاور بترس دگر کشور آباد بیند به خواب خرابی و بدنامی آید ز جور رعیت نشاید به بیداد کشت مراعات دهقان کن از بهر خویش مروت نباشد بدی با کسی</p>
---	---

(۲۳۸ - ۲۱۸)

پیداست که چنین فرد دادگری به رغم عقاید مذهبی‌اش، بهشتی است؛ چنان که سعدی در رساله نصیحه‌الملوک می‌نویسد: «نوشیروان عادل» را که به کفر منسوب بود، به خواب دیدند در جایگاهی خوش و خرم؛ پرسیدندش که: «این مقام به چه یافتی؟» گفت: «بر مجرمان شفقت نبردم و بی‌گناهان نیازردم.» (نصیحه‌الملوک، ص ۸۰۶)

او با کارهای نیکش ماندگار شد نه با جاودانگی تن و قدرت و ملکش؛ زیرا شاه و گدا چون بمیرند، در خاک می‌روند و خاک می‌شوند و تنها نامشان می‌ماند. این فشرده قصیده مفصل و موثری است که ظاهراً شیخ اجل «در ستایش امیر انکیانو» فرماندار گماشته از جانب اباقآن - پسر هلاکو و ایلخان ایران - بر ایالت فارس است. این مدیحه را که در حقیقت تازیانه اخلاقی و سیاسی است، با مدایح شاعران درباری - از دوره غزنوی تا پهلوی - مقایسه کنیم و به روان عارف آزاده شیراز درود بفرستیم:

<p>زنها، بد مکن که نکر دست عاقلی آزار مردمان نکنند جز مغفلی تا مجمل وجود ببینی مفصلی</p>	<p>دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی این پنج روزه مهلت ایام آدمی باری نظر به خاک عزیزان رفته کن</p>
--	--

آن پنجه کمانکش و انگشت خوشنویس  
 درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند  
 زان گنجهای نعمت و خروارهای مال  
 از مال و جاه و منصب و فرمان و تخت و بخت  
 در اینجا گریزی به انوشیروان دادگر و علت ماندگاری نامش می‌زند، آن هم به فرمانروایی بیگانه، از قومی خونریز و احتمالاً بی‌اعتقاد به رستاخیز:

بعد از هزار سال که «نوشیروان» گذشت  
 ای آن که خانه در ره سیلاب می‌کنی،  
 دل در جهان مبنده که با کس وفا نکرد  
 خواهی که رستگار شوی، راستکار باش  
 مرد آدمی نباشد اگر دل نسوزدش  
 گر من سخن درشت نگویم، تو نشنوی

گویند از او هنوز که بودست عادل  
 بر خاک رودخانه نباشد معولی  
 هرگز نبود دور زمان بی‌تبدلی...  
 تا عیبجوی را نرسد بر تو مدخلی...  
 باری که بیند و خری افتاده در گلی...  
 بی‌جهد از آینه نبرد زنگ، صیقلی ...

(قصاید، ۶۹۶)

آیا واقعاً انکیانو این سخنان را درک می‌کرد و قدرش را می‌دانست؟ ما و هم‌روزگاران ما و پس از ما چه؟ شیخ اجل فارغ از این دغدغه‌ها، جای دیگر باز ظاهراً «در مدح و نصیحت» که چندان پیدا نیست خطاب به کیست، از خدا برای «شهریار عادل و سالار سروران» به دعا می‌خواهد که:

توفیق طاعتش ده و پرهیز معصیت  
 از شر نفس و فتنه خلقتش نگاه دار  
 آنگاه پس از این مدیحه (!) اندرزش می‌دهد و از ناپایداری جهان می‌گوید:

بعد از دعا، نصیحت درویش بی‌غرض  
 دانی که دیر زود به جای تو، دیگری  
 بیدار باش و مصلحت اندیش و خیر کن  
 این خاک نیست، گر به تأمل نظر کنی

نیکش بود که نیک تأمل کند در آن  
 حادث شود، چنان که تو بر جای دیگران  
 درویش دست گیر و خردمند پروران  
 چشم است و روی و قامت زیبای دلبران

در اینجا گریزی می‌زند به شاهان پیشین و قدر قدرتانی که امروز دستشان از همه جا کوتاه شده است؛ همچون انوشیروان و به نظر می‌رسد تلویحاً از کرد و کار او می‌گوید:

«نوشیروان» کجا شد و دارا و یزدگرد؟  
 بسیار کس بر او بگذشته‌ست روزگار  
 جز نام نیک و بد چه شنیدی که بازماند  
 عدل اختیار کن که به عالم نبرده‌اند  
 خواهی که مهتری و بزرگی به سربری  
 دنیا نیرزد آنکه پریشان کند دلی  
 این پنج‌روزه مهلت دنیا بهوش باش  
 از من شنو نصیحت خالص که دیگری

گردان شاهنامه و خانان و قیصران  
 اکنون که بر تو می‌گذرد، نیک بگذران  
 از دور ملک دادگران و ستمگران؟  
 بهتر ز نام نیک، بضاعت مسافران  
 خالی مباحث یک نفس از حال کهتران  
 گر مقبلی، به گوش مکن قول مدبران  
 تا دلشکسته‌ای نکند بر تو دل، گران  
 چندین دلاوری نکند بر دلاوران ...

(قطعات، ۷۶۷)

در مرثیه خلیفه عباسی «المعتصم بالله و ذکر واقعه بغداد» آنجا که به فرمانروای فارس ابوبکر بن سعد زنگی می‌رسد و از دادگری و بخشندگی و تقوای او می‌گوید، باز یادی از انوشیروان می‌کند و به نوعی می‌رساند که او در نظر شیخ این چنین بوده است:

و لو کان «کسری» فی زمان حیاته  
 لقال: الهی، اشدد بدولته أزی

بشکر الرعايا صين من كل فتنة  
يُبالغ في الانفاق والعدل والتقى

و ذلك ان اللب يُحفظ بالقشر  
مبالغه السعدى فى نكت الشعر

(قصاید عربی، ۷۰۷)

**ترجمه:** اگر خسرو انوشیروان در زمان حیات او زنده بود، می‌گفت: خدایا، به دولت او پشتم را استوار بدار. + از شکر رعایا از هر فتنه‌ای در امان مانده است؛ چنان که مغز با پوست محفوظ می‌ماند. + در بخشش و دادگری و پارسایی همانقدر کوشاست که سعدی در بیان نکته‌های شعری...<sup>۴۴</sup>

مضمون ناپایداری دنیا و دست به دست گشتن قدرت و ثروت و سلطنت را بارها بیان کرده است؛ از جمله در همان باب اول بوستان و ذیل «حکایت قزل ارسلان با دانشمند» که از زبان کسی به خسرو انوشیروان اندرز می‌دهد:

چنین گفت شوریده‌ای در عجم  
اگر ملک بر جم بماندی و بخت

به «کسری» که: ای وارث ملک جم  
تو را چون میسر شدی تاج و تخت؟

(۸۲۵ - ۸۲۴)

در جای دیگر هم این موضوع تکرار می‌شود:  
بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد  
گر او گرفت خزاین، به دیگران بگذاشت

برو پرس که «خسرو» ازین میانه چه برد  
ورین گرفت ممالک، به دیگران بسپرد

(صاحبه، ۷۵۲)

نه سام و نریمان و افراسیاب  
تو هم دل مبند ای خداوند ملک  
چو دور جوانی خلل می‌کند

نه «کسری» و دارا و جمشید ماند  
چو کس را ندانی که جاوید ماند  
به پایان پیری چه امید ماند؟

(صاحبه، ۷۵۵)

مشهور است که به هنگام ولادت با سعادت پیامبر اکرم(ص)، چند کنگره از کاخ مداین فرو ریخت. سعدی در «نعت سیدالمرسلین علیه الصلوه و السلام» در آغاز بوستان (بیت ۷۴)، به این موضوع اشاره می‌کند:  
چو صیتش در افواه دنیا فتاد  
یکی از کارهای انوشیروان، دستور تدوین خداینامه‌هاست که در آمدی است بر نگارش شاهنامه و سعدی افزون بر اینکه از «فردوسی پاکزاد» یاد کرده، چند باری هم از شاهنامه نام برده است؛ از این روی شاید بتوان این موارد را هم به پای انوشیروان نوشت:

نوشیروان کجا شد و دارا و یزدگرد؟

گردان «شاهنامه» و خانان و قیصران؟

(قطعات، ۷۶۷)

اینکه در «شهنامه»ها آورده‌اند  
تا بدانند این خداوندان ملک

رستم و رویینه‌تن اسفندیار،  
کز بسی خلق است دنیا یادگار ...

(قصاید، ۶۶۷)

ملکی بدین مسافت و حکمی بر این نسق

ننوشته‌اند در همه «شهنامه» داستان

(قصاید، ۶۷۸)

در گلستان از مجالس شاهنامه‌خوانی هم یاد شده است: «باری در مجلس او [شاهی ستمگر] کتاب شاهنامه می‌خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون...» (باب ۱، حکایت ۶) و در رساله‌ای هم که گویا برای انکیانو نوشته، می‌گوید: «[شاه] حکایت پادشاهان پیشین بسیار می‌خواند تا از سیرت نیکان خیر آموزد و از عاقبت بدان عبرت گیرد و در حال گذشتگان نظر کند. (کلیات، ص ۸۲۰) در جای دیگر به جای شاهنامه، از تعابیر دیگری استفاده می‌کند:

حدیث پادشاهان عجم را

حکایت‌نامه ضحاک و جم را،

بخواند هوشمند نیکفرجام  
مگر کز خوی نیکان پند گیرد

نشاید کرد ضایع خیره ایام  
وز انجام بدان عبرت پذیرد  
(صاحبه، ۷۸۵)

### بزرگمهر

و اما مواردی که شیخ اجل از وزیر نامدار انوشیروان، یعنی بزرگمهر حکیم نام برده است: نخست در دیباچه گلستان که از درنگ بسیار و اندیشیدن او به هنگام سخن می‌گوید:

وقتی جمعی حکمای هندوستان در فضیلت «بزرگمهر» سخن می‌گفتند و به آخر جز این عیش ندانستند که: «در سخن گفتن بطیء است»؛ یعنی درنگ بسیار می‌کند و مستمع را بسی منتظر می‌باید بودن تا وی تقریر سخنی کند. بزرگمهر بشنید و گفت: «اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.»

سخندان پرورده، پیر کهن  
مزن بی‌تأمل به گفتار دم  
ببیندیشد، آنگه بگوید سخن  
نکو گو و گر دیر گویی، چه غم؟

بار دیگر شیخ اجل در باب اول گلستان که «در سیرت پادشاهان» است، از بزرگمهر یا به قول او بزرگمهر یاد می‌کند و البته تلویحاً تصویری از فضای خودکامگی نیز ترسیم می‌نماید:

وزرای «نوشیروان» در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند و هر یک رای همی زدند و ملک همچنین تدبیری اندیشه همی کرد. «بزرگمهر» را رای ملک اختیار آمد. وزیران در خُفیه پرسیدند: «رای ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم؟» گفت: «به موجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رای همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا. پس موافقت رای ملک اولیتر است تا اگر خلاف صواب آید، به علت متابعت او، از معایت ایمن باشم.»

خلاف رای سلطان رای جستن  
اگر خود روز را گوید: شب است این

به خون خویش باشد دست شستن  
بباید گفتن: اینک ماه و پروین!

(باب ۱، حکایت ۳۱)

در همین باب از بزرگمهر با عنوان مهتر وزیران (صدر اعظم؟) یاد می‌کند که از اظهار نظر بیهوده و زیادی می‌پرهیزد:

گروهی حکما در حضرت کسری، به مصلحتی در سخن می‌گفتند و «بزرگمهر» که مهتر ایشان بود، خاموش بود. گفتند: «چرا با ما در این بحث سخن نمی‌گویی؟» گفت: «وزرا بر مثال اطبانند و طیب دارو ندهد جز سقیم را. پس چو می‌بینم که رای شما بر صواب است، مرا بر سر آن سخن گفتن، حکمت نباشد.»

چو کاری بی‌فضول من برآید  
و گر بینم که نابینا و چاه است

مرا در وی سخن گفتن نشاید  
اگر خاموش بنشینم، گناه است

(باب ۱، حکایت ۳۸)

شاید یادآوری یک نکتهٔ جانبی در اینجا پر بیراه نباشد و آن اینکه به روایت شاهنامه، بزرگمهر بود که در برابر شطرنج، بازی نرد را ساخت و حکیمان هندی از رمزگشایی آن برنیامدند. سعدی هرچند به این موضوع نپرداخته، اما بارها به نرد و اصطلاحاتش اشاره کرده است.

### هرمز

هرمزد چهارم (حکومت: ۵۷۹ - ۵۹۰م) پسر انوشیروان و بیست و دومین پادشاه ساسانی است. در زمان او جنگی با رومیان از سوی و ترکان از سوی دیگر که با نابودی هپتالیان (هیاطله) تازه همسایه ایران شده بودند، رخ

داد که در نتیجه خاقان ترک کشته شد و پسرش اسیر گردید. سرانجام هرمزد (مخفف اهوره مزدا، به معنی سرور دانا یا خداوندگار آگاه)<sup>۴۵</sup> به دست یکی از سردارانش برکنار شد و به زندان افتاد و کور گردید. نخستین یادکرد سعدی از او در باب اول بوستان است که حاوی واپسین اندرز انوشیروان به اوست که بیشتر خواندیم:

شنیدم که در وقت نزع روان  
به «هرمز» چنین گفت نوشیروان  
که خاطرنگهدار درویش باش  
نه در بند آسایش خویش باش ...

(۲۳۸ - ۲۱۸)

در گلستان نیز می‌خوانیم: «هرمز» را گفتند: «از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی؟» گفت: «خطای معلوم نکردم، ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند؛ ترسیدم از بیم گزند خویش، آهنگ هلاک من کنند، پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند:

از آن کز تو ترسد، بترس ای حکیم  
از آن مار بر پای راعی زند  
وگر با چنو صد، برآیی به جنگ  
که ترسد سرش را بکوبد به سنگ  
برآرد به چنگال چشم پلنگ؟  
نبینی که چون گربه عاجز شود

(باب اول، حکایت ۸)

### پرویز

خسرو دوم، پرویز (حکومت: ۵۹۰ - ۶۲۷م) از معروفترین شاهان ساسانی است که به خوشگذرانی و زنبارگی آوازه دارد و با جنگهای فرساینده با رومیان و عیاشیهای فراوان و ایجاد نارضایتی در مردم، زمینه‌های نابودی دودمان ساسانی و فروپاشی حکومت در تازش تازیان را فراهم آورد و از این روی در متون تاریخی معمولاً به تلخی از او یاد می‌شود، هرچند که شاعرانی همچون نظامی گنجوی با سرایش منظومه عاشقانه «خسرو و شیرین» تا حدی از این تلخ‌کامی‌ها کاسته‌اند.

عمده شهرت خسرو به همین منظومه است که باز به نوعی از هوسبازی شاهی بُلکامه حکایت می‌کند. او همنشین نقاشی به نام «شاپور» دارد که با ترسیم چهره شاهدختی ارمنی به نام «شیرین» و گذاشتنش در راه خسرو، موجبات دل‌بستگی او را به شیرین فراهم می‌آورد که پس از ماجراهایی به او می‌رسد و در این میان، سنگتراشی به نام «فرهاد» نیز به شیرین دل می‌بازد و برای او راهی دراز از دل کوه سنگی می‌گشاید تا هر روز شیر تازه در آن روان شود و به شیرین برسد که در برخی متون به کندن کوه «بیستون» تعبیر شده است. چون خسرو از عشق و کار شگرف فرهاد آگاه می‌شود، با خبری دروغین او را از پا درمی‌آورد و خود کامیاب می‌شود، ضمن اینکه در این میان معشوقه‌ای به نام «شکر» نیز دارد! پایان این هوسبازی‌ها، شورش «شیرویه» است که نخست پدرش را برکنار می‌کند و سپس تر می‌کشد و خود چندی شاه می‌شود.

سعدی از همه این موارد یاد کرده است که مهمترینش، اندرز خسرو پرویز به پسر شومش شیرویه است در لزوم خدمت به مردم و رعایت مصالح رعایا، دادگری، انصاف و رسیدگی به محرومان، نکونامی و پرورش نیکان، گزینش کارگزاران خداترس و کیفر بدکاران و... که کاش خودش نیز آنها را به کار می‌بست!

شنیدم که «خسرو» به «شیرویه» گفت  
برآن باش تا هرچه نیت کنی  
الا تا نیچی سر از عدل و رای  
گریزد رعیت ز بیدادگر  
بسی بر نیاید که بنیاد خود  
خرابی کند مرد شمشیرزن  
چراغی که بیوه‌زنی بر فروخت  
در آن دم که چشمش ز دیدن بخت:  
نظر در صلاح رعیت کنی  
که مردم ز دست نیچند پای  
کند نام زشتش به گیتی سمر  
بکند آن که بنهاد بنیاد بد  
نه چندان که دود دل طفل و زن  
بسی دیده باشی که شهری بسوخت



از آن بهره‌ورتر در آفاق نیست  
چو نوبت رسد زین جهان غربتش  
بد و نیک مردم چو می‌بگذرند  
خداترس را بر رعیت گمار  
بداندیش توست آن و خونخوار خلق  
ریاست به دست کسانی خطاست  
نکوکارپرور نبینند بدی  
مکافات موزی به مالش مکن  
مکن صبر بر عامل ظلم‌دوست  
سرگرم باید هم اول بُرید

که در مُلکرانی به انصاف زیست  
ترحم فرستند بر تربتش  
همان به که نامت به نیکی برند  
که معمار ملک است پرهیزگار  
که نفع تو جوید در آزار خلق  
که از دستشان دستها برخداست  
چو بد پروری، خصم خون خودی  
که بیخش برآورد باید ز بُن  
چه از فربهی بایش کند پوست  
نه چون گوسفندان مردم درید

(۲۵۵ - ۲۳۹)

ممکن است بخشهای زیر نیز که در ادامه همان ابیات آمده، دنباله توصیه آن شاه بدفرجام به فرزند ناشایستش باشد:

نکو بایدت نام و نیکو قبول  
بزرگان مسافر به جان پرورند  
تبه گردد آن مملکت عن قریب  
غریب‌آشنا باش و سیاح دوست  
نکودار ضیف و مسافر عزیز  
ز بیگانه پرهیز کردن نکوست  
قدیمان خود را بیفزای قدر  
چو خدمتگزاریت گردد کهن  
گر او را هرَم دست خدمت بیست

نکو دار بازارگان و رسول  
که نام نکویی به عالم برند  
کز او خاطر آزرده آید غریب  
که سیاح، جَلاب نام نکوست  
وز آسیبشان برحذر باش نیز  
که دشمن توان بود در زی دوست  
که هرگز نیاید ز پرورده غدر  
حق سالیانش فرامش مکن  
تو را بر کرم همچنان دست هست

(۲۶۸ - ۲۶۰)

سوای این مطلب، بیشتر مطالبی که سعدی از خسرو پرویز آورده، موضوعات عاشقانه است؛ آن هم از نوع هوسناک و زمینی‌اش؛ چنان که در غزلی با مطلع «چه دلها بردی ای ساقی به ساق فتنه‌انگیزت/ دریغا بوسه چندی بر زنخدان دلاویزت»، به محبوب می‌گوید:

لب شیرینت ار «شیرین» بدیدی در سخن گفتن

بر او شکرانه بودی گر بدادی ملک «پرویز»ت

(بدایع، ۳۷۳)

«خسرو» آن است که در صحبت او «شیرینی» است

در بهشت است که همخوابه حورالعینی است

(طبیات، ۴۰۷)

در ابیات زیر با ایهامی زیبا از شکر - رقیب شیرین - یاد می‌شود، ضمناً شکر شیرین مزه هم هست:  
مرا شکر منه و گل مریز در مجلس

میان «خسرو» و «شیرین»، «شکر» کجا گنجد؟

(بدایع، ۴۱۷)

هنر بیار و زبان‌آوری مکن سعدی

چه حاجت است بگوید «شکر» که «شیرینم»؟

(طبیات، ۵۱۶)

سعدی اینک به قدم رفت و به سر بازآمد  
میلش از شام به شیراز، به «خسرو» مانست

مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد...

که به اندیشه «شیرین» ز «شکر» بازآمد

(قصاید، ۶۵۸)

در غزل زیر، نام عشاق معروف این گونه ردیف می‌شود:

مجنونِ عشق را دگر امروز حالت است  
«فرهاد» را از آن چه که «شیرین» ترش کند  
عذرا که نانوشته بخواند حدیث عشق

کاسلام دین لیلی و، دیگر ضلالت است  
این را شکیب نیست، گر آن را ملالت است  
داند که آب دیده و امق رسالت است  
(طبیات، ۳۸۰)

مجنونِ رخ لیلی، چون قیس بنی عامر  
«فرهاد» لب «شیرین»، چون «خسرو پرویزم»  
(غزلیات قدیم، ۵۰۷)

در بیت زیر سعدی از تفاوت عشق واقعی فرهاد و دلباختگی هوسناک خسرو می‌گوید و به کوه‌کنی و سنگتراشی فرهاد نیز اشاره می‌کند:

مراد «خسرو» از «شیرین»، کناری بود و آغوشی  
محبت کار «فرهاد» است و «کوه بیستون سفتن»  
(طبیات، ۵۲۹)

چو «خسرو» از لب «شیرین» نمی‌برد مقصود  
قیاس کن که به «فرهاد کوهکن» چه رسد  
(بدایع، ۴۲۷)

عقل باری «خسرو» می‌کرد بر ملک وجود  
باز چون «فرهاد»، عاشق بر لب «شیرین» اوست  
(طبیات، ۳۹۴)

در مواردی نیز تنها نام شیرین و فرهاد می‌آید و از خسرو خبری نیست:

ای عاقل، اگر پای به سنگیت برآید  
رحمت نکند بر دل بیچاره «فرهاد»  
«فرهاد» بدانی که چرا «سنگ بریدست»  
آن کس که سخن گفتن «شیرین» نشنیدست  
(طبیات، ۳۸۲)

مرا که قوت کاهی نه، کی دهد زنهار  
بلای عشق که «فرهاد کوهکن» بکشد؟  
(بدایع، ۴۳۴)

مواردی هم هست که تنها از فرهاد پاکباز یاد شده است:

نشیده‌ای که «فرهاد» چگونه «سنگ سفتی»؟  
نه چو سنگ آستانت که به آب دیده سفتم  
(طبیات، ۴۹۵)

حکایت از لب «فرهاد» ناتوان برسان  
سلامی از من مسکین غمگسار بیار  
(ملحقات، ۶۳۲)

چو «فرهاد» از جهان بیرون، به تلخی می‌رود سعدی  
ولیکن شور «شیرینش» بماند تا جهان باشد  
(بدایع، ۴۳۰)

عشق لب «شیرینت» روزی بکشد سعدی  
«فرهاد» چنین کشته‌ست، آن شوخ به «شیرینی»  
(طبیات، ۵۹۱)

به این ترتیب است که فرهاد - و نه خسرو هوسباز - نماد عشق و پاکبازی عاشقانه می‌شود که تا پایان عمر دوام می‌یابد:

من اول روز دانستم که با «شیرین» درافتادم  
که چون «فرهاد» باید شست دست از جان «شیرینم»  
(طبیات، ۵۱۶)

در «مرثیه اتابک ابوبکر بن سعد زنگی»، از بی‌وفایی دنیا می‌گوید که نه با شاهان می‌ماند و نه با عاشقان:  
وجود خلق بدل می‌شود، و گرنه زمین  
همان ولایت کیخسرو است و تور و قباد...  
بدین خلاف ندانم که ملک «شیرین» است  
ولی چه سود که در سنگ می‌کشد «فرهاد»  
(مراثی، ۷۰۱)

سعدی در باب اول بوستان از شاپور نقاش هم یاد کرده است که فتنه شیرین را سبب شد. از ابیات زیر برمی‌آید که آن شاه نگوینخت به شاپور هم وفا نکرد و آخر عمری حقوقش را برید:<sup>۴۶</sup>

شنیدم که «شاپور» دم درکشید  
چو شد حالش از بینوایی تباه  
چو بذل تو کردم جوانی خویش  
چو «خسرو» به رسمش قلم درکشید  
نبشت این حکایت به نزدیک شاه:  
به هنگام پیروی مرانم ز پیش  
(۲۶۹ - ۲۷۱)

با این حساب بهره خسرو از دنیا و توشه‌اش برای عقبی چیست؟  
بیا بگوی که «پرویز» از زمانه چه خورد؟  
گر او گرفت خزاین، به دیگران بگذاشت  
برو بپرس که خسرو ازین میانه چه برد؟  
ورین گرفت ممالک، به دیگران بسپرد  
(قطعات، ۷۵۲)

### شیرویه

شیرویه یا قباد (کواذ) دوم، پسر خسرو پرویز از مریم (ماریا، دختر قیصر فلاویوس موریکیوس، امپراتور روم شرقی، حکومت: ۵۸۲ - ۶۰۲م) است که پس از کشتن پدر و نابسامان کردن اوضاع کشور، برای حدود دو سال (۶۲۷-۶۲۹م) بر تخت نشست، گرچه به روایت شاهنامه تنها هفت ماه بر کار بود. آنگاه دوره حکومت‌های کوتاه‌مدت ساسانی فرا رسید: اردشیر (شش ماه)، فراتین (پنجاه روز)، پوراندخت (شش ماه)، آرمیدخت (چهار ماه)، فرخزاد (یک ماه) و یزدگرد که با تازش تازیان از تیسفون به خراسان گریخت و در آنجا کشته شد. سعدی در یادکرد شیرویه، در همان باب نخست بوستان، اندرز خسرو پرویز به پسر شومش را آورده است که پیشتر خواندیم:

شنیدم که خسرو به «شیرویه» گفت  
بر آن باش تا هرچه نیت کنی  
در آن دم که چشمش ز دیدن بخت  
نظر در صلاح رعیت کنی ...  
(۲۳۹ - ۲۵۵)

### یزدگرد

یزدگرد (حکومت: ۶۳۲ - ۶۵۱م) آخرین شاه ساسانی است که بیشتر ایامش به جنگ و گریز با تازیان گذشت و سعدی تنها در یکی از قطعات که عنوانش «در مدح و نصیحت» است با مطلع «یارب تو هر چه بهتر و نیکوترش بده/ این شهریار عادل و سالار سروران»، از او در کنار چند شاه دیگر یاد کرده است تا نشان دهد که همه فانی‌اند و جز عدل و نیکنامی چیزی نمی‌ماند و به درد قدرتمندان نمی‌خورد:

دانی که دیر زود به جای تو دیگری  
بیدار باش و مصلحت اندیش و خیر کن  
این خاک نیست گر به تأمل نظر کنی  
نوشیروان کجا شد و دارا و «یزدگرد»؟  
بسیار کس بر او بگذشته‌ست روزگار  
جز نام نیک و بد چه شنیدی که بازماند  
حادث شود، چنان که تو بر جای دیگران  
درویش دست گیر و خردمند پروران  
چشم است و روی و قامت زیبای دلبران  
گردان شاهنامه و خانان و قیصران  
اکنون که بر تو می‌گذرد، نیک بگذران  
از دور ملک دادگران و ستمگران  
(قطعات، ۷۶۷)

### یادگارهای دیگر

از دیگر یادکردهای ایرانی سعدی، همانا نام بردن از فصلهای ایرانی (بهار، تابستان، خزان و زمستان) و ماههای خورشیدی است؛ آن هم در زمانی که عربی‌مآبی نه تنها ارزشش، که حاکم در امور مختلف بود. سعدی بر سر هم

از شش ماه ایرانی یاد کرده: فروردین، اردیبهشت، تیر، مرداد، دی و اسفند که صورت کهن ترش «سپندارمذ» را به کار برده است.

### فروردین

نام نخستین ماه خورشیدی و نوزدهمین روز هر ماه است. فروردین جمع «فَرورد» (در فارسی باستان: فَرورتی، در اوستایی: فَرَوَشی)،<sup>۴۷</sup> تا حدودی به معنای «روان نیاکان» است<sup>۴۸</sup> و چه بسا بتوان فروردین را ماه ارواح به شمار آورد که از عالم بالا به این جهان می آیند و به خانه و فرزندان خود سر می کشند. از این روست که ایرانیان در آغاز این ماه به پاکسازی خانه‌ها و پوشیدن جامه نو می پردازند و به دیدار آرامگاه خویشان و نزدیکان می روند. وقت آن است که مردم ره صحرا گیرند خاصه اکنون که بهار آمد و «فروردین» است (بدایع، ۳۹۲)

سعدی در ستایش صاحب‌دیوان می گوید:

هزار سال جلالی بقای عمر تو باد / شهوَر آن همه «اردی بهشت» و «فروردین»  
(قصاید، ۶۸۶)

در این بخش می شود نوروز را هم افزود که سعدی بارها به آن و مراسم پیرامونی اش اشاره کرده است:

برخیز که می رود زمستان / بگشای در سرای بسستان  
برخیز که باد «صبح نوروز» / در باغچه می کند گل افشان  
(طیبات، ۵۲۵)

و از مراسم ماندگار آن روزها: خانه‌تکانی و فرش شویی و پوشیدن جامه نو و دید و بازدید کردن و مبارکباد گفتن:

روز «قالی فشاندن» است امروز / تا غبار از میان ما برود  
(صاحبه، ۷۵۹)  
پیراهن برگ بر درختان / چون جامه عید نیکبختان  
(دیباچه گلستان)  
برآمد باد صبح و بوی نوروز / به کام دوستان و بخت پیروز  
مبارک بادت این سال و همه سال / همایون بادت این روز و همه روز  
(غزلیات قدیم، ۴۷۳)

### اردیبهشت

اردیبهشت (در اوستایی: اَشَه و همیشه: بهترین اشه)، به معنای بهترین راستی و پرهیزگاری، یکی از آمشاسپندان (بی مرگان مقدس، جاودانگان پاک) و نگهبان مرغزارها<sup>۴۹</sup> و نام سومین روز هر ماه است. چه بسا به سبب زیبایی طبیعت ایران در این ماه که هوا رو به اعتدال می گذارد و در و دشت آکنده از گل و گیاه می شوند، آن را اردیبهشت نامیدند. به قول سعدی:

نظاره چمن، «اردیبهشت» خوش باشد / که بر درخت زند باد نوبهار افشان  
(قصاید، ۶۸۱)  
اول «اردیبهشت ماه» جلالی / بلبل گوینده بر منابر قُضبان  
(دیباچه گلستان)  
برانداخت بیچاره چندان عرق / که شبنم بر «اردیبهشتی» ورق  
(بوستان، ۳۲۱۵)

**تیر**

تیر نام چهارمین ماه و سیزدهمین روز هر ماه است و در ۱۳ تیر «جشن تیرگان» برگزار می‌شده که گرامیداشت تیرافکنی آرش کمانگیر برای تعیین مرز ایران و توران است. تیر برگرفته از «تِشتر»، ایزد (فرشته موکل) باران است که با دیو خشکسالی می‌جنگد.<sup>۵۰</sup>

روز بسیار و عید خواهد بود «تیر» ماه و بهار و تابستان (قصاید، ۶۸۰)

بسی «تیر» و دی ماه و اردیبهشت برآید که ما خاک باشیم و خشت (بوستان، ۳۶۸۵)

**مرداد**

مرداد و در اصل امرداد (به معنای بی‌مرگی، جاودانگی)، یکی از امشاسپندان و نام پنجمین ماه و هفتمین روز هر ماه است که در روز هفتم مردادماه «جشن امردادگان» را برگزار می‌کردند. برخی آن را معادل مرتبه بقای بالله در عرفان اسلامی می‌دانند.<sup>۵۱</sup> در فرهنگ اوستایی وظیفه او را نگهداری از گیاهان و خوردنیها می‌دانند و گل زنبق ویژه اوست.<sup>۵۲</sup>

یکی غله «مرداد» مه توده کرد ز تیمار «دی»، خاطر آسوده کرد (بوستان، ۳۸۲۹)

بسی برآید و بی ما فرو رود خورشید بهارگاه و خزان باشد و «دی» و «مرداد» (قصاید، ۶۵۵)

در گلستان به عنوان اوج گرما به کار رفته؛ چنان که در توصیف برده سپاه زشتی آمده: وانگه بغلی نعوذ بالله مردار به آفتاب «مرداد» (باب ۱، حکایت ۴۰)

**دی**

دهمین ماه خورشیدی و روزهای هشتم، نهم و بیست و سوم هر ماه دی نام دارد که در اصل پهلوی «داتار» و در فارسی «دادار» است، به معنی «آفریدگار» که یکی از صفات خداوند است<sup>۵۳</sup> و در متون فارسی بیشتر به صورت نماد برف و سرما به کار می‌رود. سعدی افزون بر موارد قبلی، آن را تقریباً در برابر بهار به کار برده است:

در حدود ری یکی دیوانه بود سال و مه کردی به کوه و دشت گشت در بهار و «دی» به سالی یک دو بار آمدی در قلب شهر از طرف دشت (قطعات، ۷۵۱)

**اسفند**

دوازدهمین ماه خورشیدی و پنجمین روز هر ماه اسفند نام دارد که سعدی صورت کهن‌تر آن را به کار برده است: سپندارمذ (از اصل اوستایی سَپِنْت اَرَمِیتی)، به معنای «اندیشه و فداکاری مقدس». اسفند نیز از امشاسپندان<sup>۵۴</sup> و نماد دوستداری و بردباری خداوند و نگهداری زمین و پاک‌ی و باروری و سرسبزی آن است و گل بیدمشک ویژه اوست. «جشن سپندارمذگان» در پنجم اسفند برگزار می‌شد که به نوشته ابوریحان، مخصوص زنها بود که از همسرشان هدیه می‌گرفتند و آن را «جشن مزدبگیران» نیز می‌نامیدند.<sup>۵۵</sup>

اگر کسی به «سپندارمذ» نپاشد تخم گدای خرمن دیگر کسان بود «مرداد»

(مرآئی، ۷۰۱)

\*

یادگارهای سعدی از ایران باستان کم نیست و جا دارد که به مواردی همچون ایزد/ یزدان، پری، پریزاد، دیو و فرشته، فرّ، زمزمه و... پرداخت و دامن سخن را گسترده؛ اما از آن میان به دو واژه بسنده می‌کنیم که بار دیرینه‌تری بر دوش می‌کشند: اهریمن و سروش که به قول شیخ اجل در بوستان:

دو کس بر حدیثی گمارند گوش از این تا بدان، ز «اهرمن» تا «سروش»  
یکی پند گیرد، دگر ناپسند نپردازد از حرف‌گیری به پند

(۳۲۴۳ - ۳۲۴۲)

### اهریمن

(در اوستایی: اَنگَر مَینو) به معنای «مینوی ستیزه‌گر و دشمن»، سرکرده دیوان و برترین دشمن خداست که در شمال زمین، در دوزخ و تاریکی زندگی می‌کند؛<sup>۶۶</sup> و سرچشمه بیماری‌ها، دردها و بدبهاست. در فرهنگ دوران اسلامی اهریمن در معنای شیطان به کار می‌رود که البته جایگاه یکسانی در فرهنگ دو دوره ندارد؛ چه، در نگرش اسلامی، شیطان آفریده خدا و موجودی در برابر انسان است؛ اما در نگرش پیش از آن، موجود مستقلی در برابر خداست که با انسان و دیگر آفریده‌های یزدانی دشمنی دارد.

روح پاکم، چند باشم منزوی در کنج خاک؟ حور عینم، تا کی آخر بار «اهریمن» کشم؟

(بدایع، ۷۳۴)

رقیب کیست؟ که در ماجرای خلوت ما فرشته ره نبرد، تا به «اهرمن» چه رسد؟

(بدایع، ۴۲۸)

من و فردوس بدین نقد بضاعت که مراست؟ «اهرمن» را که گذارد که به مینو برود؟

(بدایع، ۷۳۰)

### سروش

به معنای «فرمانبرداری»، یکی از فرشتگان بزرگ و نماد پرهیزگاری و درستکاری است که هرگز نمی‌خواهد و جهان را پس از غروب خورشید می‌پیماید و می‌پاید و پیش از همگان زبان به ستایش خداوند می‌گشاید و پیک او به شمار می‌رود و نماینده‌اش در زمین خروس است که بامدادان پیش از همگان بانگ برمی‌دارد و مردم را به نماز و کار و کوشش فرامی‌خواند.<sup>۶۷</sup> در فرهنگ عصر اسلامی سروش به معنی جبرئیل و یا هاتف غیبی به کار می‌رود که چون در عرش لب به تسبیح می‌گشاید، خروس در زمین پاسخ می‌دهد.

سعدی سروش را بیشتر در مقام پیک الهی (احتمالاً جبرئیل) به کار می‌برد؛ مثلاً در آنجا که حضرت ابراهیم(ع) مهمان پیرش را که دریافت دیندار نیست، می‌راند، سروش از جانب خداوند می‌آید و او را سرزنش می‌کند:

بدانست پیغمبر نیک فال که گبر است پیر تبه بوده حال

به خواری براندش چو بیگانه دید که منکر بود پیش پاکان پلید

«سروش» آمد از کردگار جلیل به هیبت ملامت‌کنان کای خلیل

منش داده صد سال روزی و جان تو را نفرت آمد از او یک زمان؟

(۱۱۷۷ - ۱۱۷۴)

سعدی بار دیگر تا حدودی در همین معنی و بلکه بیشتر در مفهوم الهام‌کننده درونی از سروش استفاده کرده است؛ آنجا که شاه ستمگری ناگزیر شب را به طور ناشناس در خانه رعیتی به سر می‌کند که بارها بر شاه ستمکار دشنام می‌دهد. فردا که لشکریان شاه سر می‌رسند، او بر آن می‌شود که رعیت را بکشد. در همین دم سروش در گوش نجوا می‌کند:

شه از مستی غفلت آمد به هوش به گوشش فروگفت فرخ سروش:

کزین پیر دستِ عقوبت بدار  
یکی کشته گیر از هزاران هزار  
(۸۹۶ - ۸۹۵)

در جای دیگر هم که دارا نزدیک بود اشتباهی یکی را بکشد که نکشت، این کار را به سروش نسبت داد:  
ملک را دلِ رفته آمد به جای  
تو را یاوری کرد فرخ سروش  
بخندید و گفت: ای نکوهیده رای  
و گرنه زه آورده بودم به گوش  
(۴۹۰ - ۴۸۹)

### ویس و رامین

ویس و رامین یکی از داستان‌های عاشقانه دوره اشکانی است که فخرالدین اسعد گرگانی (شاعر سده پنجم) آن را از پهلوی به نظم پارسی درمی‌آورد و خلاصه‌اش این است که: زنی پیمان می‌بندد که چون دختردار شود، او را به همسری موبد درآورد؛ اما چنین نمی‌کند و قرار عروسی دخترش «ویس» را با دیگری می‌گذارد که موبد شب عروسی سر می‌رسد و او را می‌رباید؛ اما ویس به جای آن پیر، به برادر او «رامین» دل می‌بندد و پس از ماجراهایی خیانت‌بار، سرانجام به وصال هم می‌رسند. سعدی در غزلی به مطلع «خسرو آن است که در صحبت او شیرینی است / در بهشت است که همخوابه حورالعینی است»، به این زوج عشقی اشاره می‌کند:

گر منش دوست ندارم، همه کس دارد دوست  
تا چه «ویسی» است که در هر طرفش «رامینی» است  
(طیبات، ۴۰۷)

در غزلی دیگر باز سعدی به چند زوج عشقی که همگی آکنده از هوسبازی و عشق زمینی است، اشاره می‌کند و از ویس و رامین نام می‌برد:

«فرهاد» را چو بر رخ «شیرین» نظر فتاد  
«مجنون» ز جام طلعت «لیلی» چو مست شد  
«رامین» چو اختیار غم عشق «ویس» کرد  
«وامق» چو کارش از غم «عذرا» به جان رسید  
زین گونه صد هزار کس از پیر و از جوان  
دودش به سر در آمد و از پای درفتاد  
فارغ ز مادر و پدر و سیم و زر فتاد  
یکبارگی جدا ز کلاه و کمر فتاد  
کارش مدام با غم و آه سحر فتاد  
مست از شراب عشق چو من بی‌خبر فتاد  
(خواتیم، ۴۱۷)

باید به یاد داشت که آنچه در این نوشتار آمد، از شیخ بزرگواری است که سالها در مدرسه نظامیه درس آموخته و در مقام مبلغ، شهرهای بسیاری را پیموده و مردم را موعظه کرده و به دین و اخلاق و قرآن فرا خوانده و با این همه، دلبستگی‌اش به ایران و فرهنگ پرورش چندان بوده که تنها نمادهای باستانی‌اش مقاله‌ای شده است بدین درازی و این همه از برکت فردوسی و کار ماندگار اوست که سعدی در بوستان با مهربانی از او یاد می‌کند:  
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد  
که رحمت بر آن تربت پاک باد

### یادداشتها

۳۷. اوستا، ج ۲، توضیحات دکتر جلیل دوستخواه، ص ۹۹۸ و مینوی خرد، ص ۱۱۰. زند را «دانش، معرفت و دانستن» نیز معنی کرده‌اند. فرهنگ ریشه‌شناختی فارسی، ج ۲، ص ۱۵۹۱.
۳۸. بوستان به تصحیح دکتر یوسفی، به نقل از دکتر احمد تفضلی، ص ۳۹۹.
۳۹. اوستا، ج ۲، توضیحات دکتر جلیل دوستخواه، ص ۱۰۵۴.
۴۰. فرهنگ ریشه‌شناختی فارسی، ج ۴، ص ۲۷۳۸.
۴۱. دکتر حسن‌دوست اردشیر را «حاکم بر آرته (قانون، نظم)، آن که آرته را در اختیار دارد» معنی می‌کند. رک: فرهنگ ریشه‌شناختی فارسی، ج ۱، ص ۲۲۸

۴۲. فرهنگ ریشه‌شناختی فارسی، ج ۱، ص ۲۲۹.
۴۳. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۷۸.
۴۴. کلیات سعدی، ترجمه استاد بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۹۵۲.
۴۵. اوستا، ج ۲، توضیحات دکتر جلیل دوستخواه، ص ۹۳۶.
۴۶. مرحوم دکتر یوسفی چنین حدس زده‌اند. بوستان، ص ۲۲۹.
۴۷. اوستا، ج ۲، توضیحات دکتر جلیل دوستخواه، ص ۱۰۲۴.
۴۸. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۷۶.
۴۹. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۷۷.
۵۰. رک: اوستا، ج ۲، توضیحات دکتر جلیل دوستخواه، ص ۹۶۲.
۵۱. از افادات شفاهی موبد دکتر اردشیر خورشیدیان.
۵۲. اوستا، ج ۲، ص ۹۲۵.
۵۳. همان، ص ۹۸۶.
۵۴. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۸۲.
۵۵. اوستا، ج ۲، توضیحات دکتر جلیل دوستخواه، ص ۱۰۰۳.
۵۶. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۹.
۵۷. رک: اوستا، ج ۲، ص ۱۰۰۸.

## منابع:

- از اسطوره تا تاریخ، دکتر مهرداد بهار، نشر چشمه، چاپ اول: ۱۳۷۶.
- امل‌الآمال، شیخ حر عاملی، تحقیق سید احمد حسینی، مکتبه الاندلس، ۱۴۰۴ق.
- اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، گزارش و پژوهش دکتر جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، چاپ دوم ۱۳۷۴.
- بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم: ۱۳۶۳.
- پژوهشی در اساطیر ایران، دکتر مهرداد بهار، انتشارات آگاه، چاپ اول و ویراست دوم: ۱۳۷۵.
- تاریخ جامع ایران، زیر نظر سید کاظم موسوی بجنوردی، جلد دوم، جلد چهارم، چاپ اول: ۱۳۹۳.
- دانشنامه اساطیر جهان، زیر نظر رکس وارنر، برگردان دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور، پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، چاپ اول: ۱۳۸۶.
- دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی دکتر اسماعیل سعادت، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ج ۱، چاپ اول: ۱۳۸۴؛ ج ۲، چاپ اول: ۱۳۸۶؛ ج ۳، چاپ اول: ۱۳۸۸؛ ج ۴، چاپ اول: ۱۳۹۱؛ ج ۵، چاپ اول: ۱۳۹۳.
- زندگی و مهاجرت آریائیان، دکتر فریدون جنیدی، انتشارات بلخ، چاپ سوم: ۱۳۸۵.
- سایه‌های شکارشده، دکتر بهمن سرکاراتی، انتشارات طهوری، چاپ دوم: ۱۳۸۵.
- فرهنگ ریشه‌شناختی فارسی، دکتر محمد حسن دوست، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اول: ۱۳۹۳.
- فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده (لنگرودی)، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم: ۱۳۷۵.
- فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی، مهین‌دخت صدیقیان، چاپ اول: ۱۳۷۸.
- کشف‌الخفاء، اسماعیل بن محمد العجلونی، دارالکتب العلمیه، چاپ دوم: ۱۴۰۸ق.
- کلیات سعدی، بر اساس تصحیح محمدعلی فروغی، به کوشش بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات بوستان، چاپ سوم: ۱۳۸۱ش.
- مستدرک سفینه البحار، شیخ علی نمازی شاهرودی، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ: ۱۴۱۹ق.
- مینوی خرد، ترجمه دکتر احمد تفضلی، به کوشش دکتر ژاله آموزگار، انتشارات توس، چاپ پنجم: ۱۳۹۱.